

من در بیست هفتم تیر ۱۳۲۲ خورشیدی در شهر رشت، محله پیرسرا، به دنیا آمدم. پدر و مادرم هم اهل رشت بودند. من فرزند سوم از پنج فرزند خانواده هستم. پدر و مادرم اعتقادات مذهبی ولی بدور از خرافات و تعصب داشتند و بشدت پایبند به اصول اخلاقی بودند. چه من و چه برادران و خواهرانم همیشه تحت آن تربیت مذهبی خانواده بودیم. پدر و مادرم همیشه بما یاد داده بودند که درس و مدرسه برایمان در اولویت باشد. البته خودم هم علاقمند بودم که همیشه جز برترینها در کلاس باشم. در خانواده ای بزرگ شدم که میدانستم نباید کارخلاف کرد. مادرم خیلی اهل حساب و کتاب و حلال و حرام بود و همیشه به دیگران کمک و محبت میکرد. پدرم هیچوقت پولدار و ثروتمند نبود، ولی مناعت طبع داشت و اهل کار خیر و کمک به دیگران بود و همین منش و رفتار او ناخود آگاه روی ذهنیت ما تأثیر داشت. پدر و مادرم همیشه مشوق من بودند، اما هیچوقت به من نگفتند باید پزشکی بخوانم یعنی هیچوقت تحمیلی در کار نبود. من خودم ذاتاً علاقه به ادامه تحصیل در رشته پزشکی داشتم. همانطوری که من بعدها هیچوقت به فرزندانم تحمیل و یا تأکید نکردم که پزشکی بخوانند. من معتقدم که استعداد و پشتکار شخص خیلی مهم تر از تشویق است. البته تشویق و حمایت هم مهم است ولی علاقه و پشتکار افراد، حرف اول را میزند. تحصیلات ابتدائی را در دبستان برزویه در تهران و متوسطه را در دبیرستان ادیب در تهران گذراندم و در ۳ سال آخر دوره دبیرستان همواره شاگرد اول کلاس بودم. به روال آن روزها که هرکسی رشته طبیعی میخواندمعمولاً در آزمون ورودی رشته پزشکی شرکت میکرد، من هم در آزمون پزشکی شرکت کردم و چون از نظر تحصیلی همواره در شرایط خوبی قرار داشتم، پس از موفقیت در آزمون سراسری دانشگاه تهران، با شرکت بیش از ۳۵۰/۰۰۰ شرکت کننده، در آزمون اختصاصی سال ۱۳۴۱ دانشکده پزشکی دانشگاه تهران با رتبه پنجم قبول شدم.

در سال سوم دانشکده پزشکی در امتحان ورودی تحقیقات دانشکده پزشکی که برای دانشجویان سال سوم بیابا بود، شرکت کردم و از میان ۲۲ شرکت کننده رتبه اول را بدست آوردم و متعاقب آن در بخش آسیب شناسی استاد بزرگوار شاد روان دکتر کمال الدین آرمن مشغول بکار شدم و این برای من افتخار بزرگی بود و از آن زمان تا خاتمه دوران تحصیل پزشکی بمدت ۴ سال، هر ماه ۱۵۰ تومان به عنوان بورسیه، از دانشگاه تهران کمک هزینه تحصیلی دریافت می کردم. با راهنمایی شاد روان استاد دکتر آرمن پایان نامه پژوهشی خودم را تحت عنوان رنال سندرم هیپاتورنال با مرور بیش از ۲۵۰ بیوپسی کلیه و کبد، با امتیاز برجسته به پایان رساندم. همزمان با کار تحقیقاتی، از سال چهارم دانشجویی برای بدست آوردن هزینه دانشجویی در (شرکت دارویی نعیم) واقع در خیابان نادری تهران بعنوان ویزیتر دارویی با حقوق ۴۰۰ تومان در ماه مشغول بکار شدم. در سال هفتم و در ابتداء شروع دوره انترنی در آزمون ورودی برای ادامه تحصیل در کشور امریکا که امتحان مشکلی بود شرکت کردم و با کسب نمره ۸۹ از ۱۰۰ قبول شدم. يك هفته بعد از اخذ گواهینامه پزشکی در خرداد ۱۳۴۸ و قبل از شروع خدمت سربازی در شهریور ماه همان سال، به مدت سه ماه در درمانگاهی در جنوب غرب تهران بعنوان پزشك كشيک هفته ای سه شب مشغول بکار شدم. بعد از گذراندن ۶ ماه از دوره تعلیمات مقدماتی در سپاه بهداشت، در پادگان عباس آباد، بمدت ۱۸ ماه با سمت سرپرست گروه سپاه بهداشت در روستای آبکنار از توابع بندر انزلی مسئولیت ارائه خدمات بهداشتی و درمانی به اهالی روستای مذکور را برعهده داشتم. یکی از وقایع جالب آن دوران در سپاه بهداشت تلاش برای پیشگیری از شیوع بیماری هاری در منطقه توسط سگ های ولگرد و گرگ های آلوده به (ویروس هاری) بود که با تجویز اجباری واکسن ضد هاری به ساکنین روستا، شناسائی سگهای آلوده به ویروس و از میان بردن آنها در روستا با حمایت کد خدا و اهالی دهکده و ژاندارمری محل توانستیم با موفقیت این بیماری را در آن روستا ریشه کن کنیم. بخاطر این خدمات جناب آقای دکتر غفاری، رئیس محترم وقت اداره کل بهداشت استان گیلان با اهداء لوح سپاس، از تلاش ها و زحمات اینجانب تقدیر و تشکر نمودند. در اواخر خدمت در سپاه بهداشت، در سی و یکم مهر ماه ۱۳۴۹ با بانویی که همکلاسی من در دانشگاه بودند ازدواج کردم و با پس اندازی که از درآمد های ناشی از کار در بخش تحقیقات آسیب شناسی شرکت دارویی نعیم و کشیک شبانه اندوخته بودم، توانستم هزینه ازدواج را که در دانشگاه تهران بر گزار گردید، تامین کنم. اکنون دو فرزند به نام های لادن و رامین دارم. دخترم کارشناسی ارشد بیولوژی از دانشگاه پنسیلوانیا و بیوکمستری از دانشگاه جانز هایپکینز دارد و پسرم فارغ التحصیل رشته روانشناسی از دانشگاه پنسیلوانیا است. رشته های

درسی آنها کاملاً انتخاب خودشان بود، نه من و نه همسر که پزشک متخصص بیماری های زنان می باشد، هیچوقت آنها را مجبور به تحصیل در رشته خاصی نکردیم. تقریباً دو ماه بعد از ازدواج، باتفاق همسر برای ادامه تحصیلات تخصصی عازم کشور آمریکا شدم. بعد از اتمام تحصیلات تخصصی در رشته طب اطفال از دانشگاه توماس جفرسون و رشته فوق تخصصی بیماریهای کلیه کودکان از دانشگاه پن سیلوانیا و قبولی در امتحانات ورود تخصصی اطفال و رشته فوق تخصصی کلیه کودکان، در خرداد ۱۳۵۷ به ایران برگشتم. در آن زمان من تنها ایرانی بودم که ورود نفرولوژی اطفال از کشور آمریکا را داشتم. قبل از آمدنم به ایران در زمانی که در بیمارستان کودکان فیلادلفیا، فلوی ارشد بیماری های کلیه بوم مصاحبه ای با جناب آقای دکتر اصغر رستگار که به نمایندگی از دانشگاه شیراز (پهلوی سابق)، برای جذب دانش آموختگان به آمریکا آمده بودند، داشتم و چند هفته بعد از آن مصاحبه با حکم شادروان دکتر رضا قریب، پسر عموی شادروان دکتر محمد قریب، که در آن زمان رئیس بخش کودکان دانشگاه شیراز بودند با مرتبه علمی استادیاری به عنوان عضو هیات علمی رسماً فعالیت ام را در آن دانشگاه شروع کردم. البته قبل از عزیمت به ایران از طرف دانشگاه پیزبورگ در ایالت پنسیلوانیا نیز دعوتنامه ای برای عضویت با رتبه استادیاری دریافت کرده بودم ولی به دلیل عشق و علاقه ای که به انجام خدمات در میهن عزیزم داشتم، حضور در ایران را به ماندن در آمریکا ترجیح دادم. بعد از ورود به ایران چون همسر که جراح و متخصص زنان بودند و دعوت به همکاری با بیمارستان شرکت نفت در تهران را قبول کرده بودند، از رفتن به دانشگاه شیراز منصرف شدم و در مرکز پزشکی شاهنشاهی ایران (دانشگاه علوم پزشکی فعلی ایران) که ریاست آنرا شادروان دکتر عبدالحسین سمیعی، وزیر علوم و آموزش عالی وقت بر عهده داشتند، بعد از مشاوره با استادانی از جمله جناب دکتر اسفندیار بداعی، رئیس وقت بخش نفرولوژی مرکز طبی کودکان وابسته به دانشگاه تهران، مشغول بکار شدم. عضویت در هیات علمی مرکز پزشکی فوق الذکر را به لحاظ ویژه گیهای خاص و متفاوتی که آن مرکز با سایر مراکز علمی کشور داشت، به دلایل زیر پذیرفتم. در درجه اول تشابه کیفیت علمی و پژوهشی و درمانی و شرایط انتخاب دانشجویان پزشکی آن مرکز با مراکز آموزشی و دانشگاههای آمریکا بود. اعضاء هیات علمی مرکز پزشکی مذکور تمام وقت بودند و حق داشتن مطب خصوصی را نداشتند. در درجه دوم، دانشجویان مرکز پزشکی ایران همانند دانشجویان پزشکی کشور آمریکا برای پذیرش علاوه بر داشتن حداقل مدرک لیسانس در علوم پایه پزشکی، می بایستی در آزمون ورودی دانشکده های پزشکی آمریکا نیز قبول می شدند (MCAT Test Admission College Medical). مطلب آخر اینکه، تدریس در مرکز پزشکی ایران بزبان انگلیسی بود. تعداد دانشجویان سال اول پزشکی از ۳۵ نفر تجاوز نمی کرد. اساتید علوم پایه همه از آمریکا و از دانشگاه های معتبری نظیر کلمبیا، کورنل و جورجیا بودند. استادان علوم بالینی هم مانند من ایرانی هائی بودند که دارای دو بورس تخصصی و فوق تخصصی در رشته تحصیلی خودشان داشتند. کتابخانه مرکز پزشکی ایران هم در نوع خود از نظر کمیت و کیفیت بی نظیر و در ردیف یکی از بزرگترین کتابخانه ها در خاورمیانه بود. روز مصاحبه برای دعوت به همکاری در مرکز پزشکی ایران با شادروان دکتر سمیعی را هیچگاه فراموش نمیکنم. بینش و آینده نگری والای ایشان برای بالا بردن سطح علمی مرکز پزشکی ایران و برابری آن با دانشگاه های تراز اول آمریکا برای من قابل تقدیس و ستایش بود و من را بسیار تحت تاثیر قرار داد. شادروان دکتر سمیعی خودشان نیز تحصیل کرده آمریکا در رشته بیماریهای کلیه بزرگسالان بودند و به سیستم آموزشی و درمانی آمریکا نیز آشنائی کامل داشتند. مدت ملاقات من با ایشان که در ساختمان مرکز پزشکی ایران در انتهای خیابان وزراء نزدیک میدان ونک بود، حدود یک ساعت طول کشید. ایشان وقتی که از جزئیات کار و دانشگاههای محل تحصیلات تخصصی و فوق تخصصی من در طول مصاحبه مطلع گردیدند، بسیار خرسند شدند. من در آن زمان که تازه فارغ التحصیل شده بودم با اینکه مولف ۴ مقاله پژوهشی با همکاری اساتید دانشگاه پنسیلوانیا به عنوان اولین نویسنده در مجلات معتبر پزشکی بودم، پیشنهاد کردند که مدارک علمی ام را جهت ارزشیابی و تعیین رتبه بین گزینش مربی و یا استادیاری برای پروفسور زنجان که در آن زمان مقیم آمریکا و رئیس بخش کودکان دانشگاه پزشکی ویس کانسن بودند و به تازگی به ریاست بخش کودکان مرکز پزشکی ایران منصوب شده بودند خواهند فرستاد، ولی اضافه کردند که اگر من چنانچه از یکی از دانشگاه های معتبر آمریکا حکم پذیرش استادیاری را داشته باشم میتوانم بدون مشاوره با پروفسور زنجان با رعایت

گایدلاین مرکز پزشکی ایران با رتبه استادیاری حکم استخدام مرا صادر نمایند. من هم شخصا بلافاصله دعوت نامه دانشگاه پیزبورگ را به شادروان دکتر سمیعی نشان دادم و ایشان هم بلادرنگ منشی دفترشان، آقای جزایری، را احضار کردند و دستور دادند که حکم استادیاری تمام وقت پایه يك اینجانب را با حقوق ماهیانه نزدیک به ۱۴۰۰۰ تومان ابلاغ کنند و من از فردای آنروز در مرکز پزشکی ایران شروع بکار کردم. کلاس های تدریس در محل ساختمان اصلی در خیابان وزراء بود و ساعات تدریس از ۸ صبح تا ۴ بعداز ظهر بصورت تمام وقت بود و ساعات کلینیک برای استادان بالینی از ۴ الی ۸ شب در بیمارستان ایرانشهر واقع در خیابان بهار بود. ناهار برای دانشجویان و اعضاء هیات علمی چه در ساختمان اصلی و چه در بیمارستان ایرانشهر رایگان بود. بیمارستانی هم با ظرفیت ۵۰۰ تخت در شهرک غرب تهران برای کارکنان مرکز پزشکی ایران در حال ساخت بود. یک سال پیش از پیروزی انقلاب اسلامی و قبل از آمدنم به ایران، با پس اندازی که در طول ۷ سال تحصیلات عالی در آمریکا اندوخته بودیم، آپارتمانی ۲ خوابه در مجتمع مسکونی آتی ساز در شهرک غرب که در حال ساخت بود به مبلغ ۲۷۰/۰۰۰ تومان با دلار ۷ تومان خریداری کردیم. با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی و بسته شدن دانشگاه ها در سراسر کشور آن هم بمدت نا معلوم و مهاجرت اساتید خارجی و خطر بسته شدن مرکز پزشکی ایران، علیرغم میل باطنی و بعد از حدود يك سال خدمت، در دیماه ۱۳۵۸ وطن را به قصد آمریکا ترك کردم و در دانشگاه ایلینویز ابتداء با رتبه استادیاری و بعد از گذشت ۵ سال با رتبه دانشیاری و متعاقبا از سال ۱۳۶۸ با رتبه

استاد تمام وقت و به عنوان رئیس بخش بیماریهای های کلیه اطفال در دانشگاه های پن سیلووانیا، توماس جفرسون و راش بفعالیت های آموزشی، پژوهشی و درمانی همراه با مسولیت های مدیریتی ادامه دادم. در بهمن ۱۳۹۴ با حفظ سمت و رتبه از دانشگاه راش شیکاگو با درجه استاد برجسته و ممتاز بازنشسته شدم. در طول زمانی که مسئولیت و ریاست بخش بیماری های کلیه را عهده دار بودم، توانستم ۱۲ نفر از دانشجویان هم وطنم را برای ادامه تحصیل در کشور آمریکا در بخش خودم پذیرا باشم و خوشحالم که یکایک این همکاران در حال حاضر در مصدر کارهای برجسته ای در زمینه های تخصص خودشان هستند. از زمان شروع جنگ تحمیلی با کشور عراق ببعدهر سال بدعوت دانشگاه علوم پزشکی تهران، برای شرکت در کنگره بین المللی بیماریهای کودکان برای ایراد سخنرانی به میهن عزیزم می آیم. مجتمع مسکونی آتی ساز در شهرک غرب بعد از نزدیک به ۱۰ سال وقفه درکار در سال ۱۳۶۵ آماده بهره برداری شد، ولی ما بعزت مهاجرت به آمریکا مجبور شدیم آن را به سازمان جهاد سازندگی بهمان قیمت خریداری شده (۲۷۰/۰۰۰ تومان) بفروشیم، این در حالی بود که ارزش دلاردر آن زمان در بازار ۷۰۰ تومان بود که بی اختیار مرا بیاد اشعاری اثر گذار از شعرای بزرگوار خواجه حافظ شیرازی و فریدون مشیری انداخت.

" آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع

آتش آن است که بر خرمن پروانه زدند."

"ای عشق، شکسته ایم، مشکن ما را

این گونه به خاک ره میفکن ما را

ما در تو به چشم دوستی می بینیم

ای دوست مبین به چشم دشمن ما را

ای عشق، پناهگاه پنداشتمت

ای چاه نهفته! راه پنداشتمت

اکنون با گذشت بیش از دوسوم قرن از زندگی، در گذر سریع زمان، که خاطرات گذشته نه چندان دور را مرور می کنم درمیابم که نزدیک به ۴۵ سال از زندگیم را در کنار دانشجویان و همکاران وارسته در راه ارتقاء سلامت کودکان و آموزش دانش آموخته گان رشته کودکان سپری نموده ام. از همکاری های آموزشی و علمی که با همکارانم در دانشگاه های علوم پزشکی سراسر کشور از جمله تهران، مشهد، شیراز، اصفهان، گیلان، کردستان، سمنان، کرمانشاه و همدان در طول این سال ها داشتم و از تجربه های با ارزشی که

آموختم بسیار خوشحالم. ثمره این فعالیت های علمی نشر يك كتاب در مورد تكنيك های جديد از دياليز برای کودکان بیمار و بستری در بخش مراقبت های ویژه و نشر ۴ فصل در کتاب و بیش از ۲۰ مقاله پژوهشی در مجلات معتبر آمریکا است و از این بابت نیز بخود افتخار میکنم. در دوران بازنشستگی سعی میکنم افکار و احساسات مثبت گذشته را در زندگی ادامه دهم و با ادامه مطالعه و ادامه فعالیت های علمی و درک زیبایی های طبیعت که لازمه روح و روان شاد می باشد، در این دنیای گذران به آرامشی نسبی دست یابم. بیاد شعر معروف شادروان فریدون مشیری ” ریشه در خاک “ افتادم، که بار دیگر عشق به میهن دوستی را برایم تجدید نمود.

"من اینجا ریشه در خاکم"

من اینجا عاشق این خاک آلوده یا پاکم

من اینجا تا نفس باقی است میمانم

من از اینجا چه میخواهم، نمیدانم

امید روشنایی گرچه در این تیرگی ها نیست

من اینجا در این دشت خشک تشنه می رانم

من اینجا روزی آخر از دل این خاک، با دست تهی گل بر می افشانم

من اینجا روزی آخر از ستیغ کوه، چون خورشید سرود فتح می خوانم

و میدانم تو روزی باز خواهی گشت!" !

خدا میداند که تا چه اندازه، جامعه ما به ادب، هنر، به مسئولیت پذیری، به محبت و مهربانی، به صبوری، به فرهنگ مدارا و در نهایت به انسان دوستی شدیداً نیاز دارد!

دکتر فرحناک اسدی ۲۷ تیرماه ۱۳۹۹